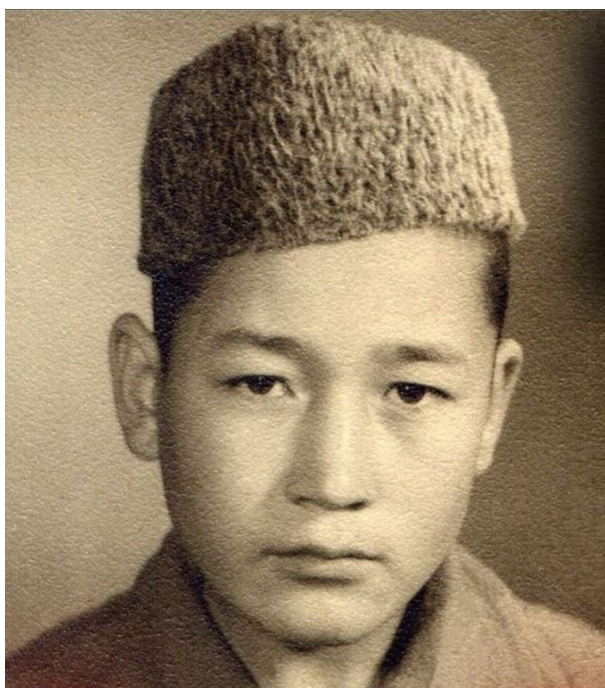


زنده یاد رفیق محسن



«محسن از نظر سن تفاوت زیادی با من داشت و حتی بین بسیاری رفقای دیگر هم جوان ترین بشمار می رفت. اما پس از اندک مدتی کار با هم او را از بهترین، صاحب نظرترین و متهورترین رفقا یافتیم.»

این را رفیق داکتر فیض احمد ضمن صحبت هایی راجع به محسن شهید می گفت. رفیق محسن از بسیار جوانی در کوره ی مبارزه ضد امپریالیستی، ضد ارتجاعی و ضد رویزیونیستی افتاد و به سرعت تجربه و آبدیدگی کسب کرد.

در اواخر سال های چهل، سال های جوش و خروش مبارزات دانشجویی، محسن جوان با چند تن دیگر، در واقع رهبری جنبش دموکراتیک نوین را در لیسه حبیبیه به عهده داشت و نامش سر زبان ها بود. شاگردان پرچمی که از شخصیت قوی، محبوب و صلابت و نفوذ کلامش می هراسیدند کینه ای نازدودنی از او در دل

می گرفتند. البته کینه ی ارتجاع آن زمان نسبت به وی به سادگی در اخراجش از مکتب تبارز یافت. این امر صرفاً بخاطر آن که او را از تماس نزدیک با رفقا و دوستان بسیارش محروم می ساخت برایش ناگوار بود اما روحیه و آگاهی انقلابیش او را از «اندوه» محروم ماندن از تحصیل مطلقاً باز می داشت. زیرا به خوبی پی برده بود که وقتی به منظور تغییر بنیادی نظام حاکم مبارزه می کند، دیگر دل بستن به فرهنگ و معارف آن نظام احمقانه است و درس و آموزش انقلابی را نمی توان از مدارس سیستم ارتجاعی فرا گرفت.

بازماندن از مکتب، محسن را عمیق تر به مبارزه انقلابی کشانید. فرصت بیشتری برای مطالعه آثار مارکسیستی یافت و با برخورداری از رابطه با رفیق داکتر فیض احمد، افق دید و تجربه اش در زمینه سازماندهی گسترده تر گردید و می توانست سهم بیشتری در ارتقای آگاهی و ایجاد و رهبری کمیته های متعدد ادا کند. او به مثابه یک انقلابی حرفه ای به کار مشغول گشت.

رفیق محسن دریافته بود که بدون وجود سازمانی مجهز به مارکسیزم-لنینیسم-اندیشه مائوتسه دون، جنبش فاقد ابزار حیاتی پیکار علیه ارتجاع و میهن فروشان پرچمی و خلقی است. جریان وسیع شعله جاوید را باید از محدوده ی شهرها و محصلان بیرون و پایگاهش را بین کارگران و بخصوص دهقانان مستحکم کرد و برای مبارزات بسیار دشوار و خونین در آینده آمادگی گرفت. اگر انقلاب امر توده هاست در این صورت چگونه ممکن است با محصور ماندن در چهارچوب کار بین عمدتاً روشنفکران آرزوی یورش آگاهانه و تعیین کننده توده ها را بر دشمن در سر پروراند؟ او به نوبه خود به این نتیجه رسیده بود که سازمانی که جریان دموکراتیک نوین را رهبری کند وجود ندارد و اگر وجود هم داشته باشد علی الرغم فعالیت های بسیار ارزشمندش دچار اشتباهاتی جدیست.

این اندیشه‌ها در ذهن بسیاری از هواخواهان جریان‌های خطور می‌کرد. اما تنها رفیق احمد بود که آن‌ها را فرموله کرده و با بردن آن‌ها بین حلقه‌های تحت رهبری خود و طرفداران جریان، مرحله‌ی نوینی از مبارزه‌ی انقلابیون شعله‌ای را بنیاد نهاد. بحث‌های داغ و پرشور پیرامون مسایل اساسی انقلاب کشور و به انتقاد گرفتن سیاست‌های اشتباه‌آمیز «سازمان جوانان مترقی» - که با آغاز بحث‌های مذکور موجودیتش از سوی رهبران آن مورد تأیید قرار گرفته بود - سرتاسر کابل و سایر ولایات را فرا گرفت. محسن از آگاه‌ترین و خستگی‌ناپذیرترین یاوران رفیق احمد در پیشبرد منظم و دقیق آن بحث‌ها به شمار می‌رفت. کار رفیق محسن درین سال‌ها در کابل، صفحات شمال، ننگرهار و مناطق مرکزی از اهمیت زیادی برخوردار بود و نقش بزرگی در ایجاد «گروه انقلابی خلق‌های افغانستان» و انتشار «با طرد اپورتونیزم در راه انقلاب سرخ به پیش روییم!» داشت.

فعالیت‌های یاد شده تحت رهبری رفیق احمد و محسن، ایجاد سازمانی را که بتواند به مبارزه وسعت، ژرفا و استحکام بخشد به ضرورتی انکارناپذیر بدل کرده بود. سرانجام آرزوی رفقا در ۱۲ قوس ۱۳۵۲ تحقق یافت و «گروه انقلابی خلق‌های افغانستان» تأسیس گردید که رفیق محسن از بنیانگذاران آن بود. پس از این، مسئولیت‌های وی بیشتر شد. غیر از کابل، برای رسیدگی به امور سازمانی باید به دورترین نقاط سفر می‌کرد. رفیق آن همه کار را با شور و ایمان یک انقلابی پرولتری انجام می‌داد علی‌الرغم آن که از بیماری شدید مرگی رنج می‌برد.

در سال‌های جمهوری مخوف داوود که جنبش انقلابی در اثر سرکوب دولت به همدستی خائنان پرچمی و خلقی، در دوره‌ی فروکش و سکوت قرار داشت و رژیم می‌خواست با تصویب قانون اساسی در لویه جرگه‌ای فرمایشی سلطه‌ی خونین استبدادی‌اش را جامه «قانونیت» بپوشاند، سازمان تصمیم گرفت تا مبتنی بر خواست مشتاقانه انقلابیون و توده‌های ستمدیده، و جهت شکستن سکوت چند ساله، شبنامه‌ای را در افشای آن حرکت ارتجاع انتشار دهد. شبنامه معروف «قانون اساسی داوود، طناب اسارت خلق ما» همزمان و به طور بی‌سابقه‌ای وسیع در کابل و چند ولایت دیگر پخش شد و رژیم و همدستان پرچمی و خلقی آن را چنان به وحشت انداخت که خیال می‌کردند پس از آن قیامی عمومی طومارش را درهم خواهد چید. ولی متأسفانه سازمان هنوز در موقعیتی نبود که بتواند از دستپاچگی و آسیب‌پذیری رژیم حداکثر استفاده برد. سهم رفیق محسن در سازماندهی پخش شبنامه مذکور از یاد نرفتنی است. او با ابتکارهای خاص، نه تنها در محلات تعیین شده برای بخش خودش بلکه در چندین محله دیگر کابل نیز با کمک تیمش صدها شبنامه را به خانه‌ها تقسیم کرده بود. او خود از جمله حکایت می‌کرد:

«در محله‌ای مرد سالمندی با پسر جوانش که گویا فهمیده بودند پخش شبنامه کار ماست، وقتی مجدداً از نزدیک خانه‌ی شان عبور می‌کردیم هر دو خود را به آرامی نزدیک ما رسانیده و در حالی که چند نان گرم با کوفته را به ما پیش می‌کردند، پدر با لحنی محبت‌آمیز و هیجان زده گفت: بگیرید بچه‌هایم خیرات است. یکی از رفقا در حالی که می‌خواست نان را بگیرد، چندین نسخه شبنامه از بغلش پایین افتاد. درین لحظه قبل از آن که رفیق شور بخورد پدر و پسر به سرعت شبنامه‌ها را از زمین برداشته و پدر یکی دوتای آن را که کمی گل‌آلود شده بود با پیراهنش پاک کرده و آن‌ها را زیر جمپر رفیق گذاشت. ما به روشنی متوجه شدیم که آن دو همه چیز را درک کرده‌اند. فهمیدیم که نان و کوفته هم «خیرات» نه بلکه آن را به منظور عادی جلوه کردن گفته بودند. از برخورد گرم و پرمهر پدر و پسر آن قدر تحت تأثیر قرار گرفتیم که نمی‌دانستیم به آنان چه بگوییم. وقتی من از مهربانی آنان تشکر کردم، پدر که در چشم‌هایش اشک حلقه زده بود جواب داد: من چه کاری برای تان کرده‌ام بچیم؟ کاغذتان را خواندم حیف که از من پیر کاری ساخته نیست

ولی اگر می‌خواهید این پسر را همراه‌تان بگیرید. ما با تمام وجود احساس کردیم که به راستی اگر نیرویی انقلابی از درد و خواست خلق حرف بزند خلق با او خواهد بود».

پس از گذشت مدتی کوتاه از تأسیس سازمان، رفیق خود را در مبارزه با عناصر رنکارنگ ضد سازمان از درون و بیرون روبرو یافت که نه از جهت ایدئولوژیک، نه سیاسی و نه تشکیلاتی هیچ نظری پیشرفته‌تر و منطبق‌تر با اوضاع نداشتند و هم و غم اصلی شان را فقط ضربه زدن و تضعیف سازمان تشکیل می‌داد. اما رفیق محسن همچون یک انقلابی صادق، جدی، تیزبین و کسی که در پاکیزگی ایدئولوژیک، سطح معرفت و از جان گذشتگی رفیق احمد ذره‌ای تردید نداشت، همه‌ی آن انشعاب‌گران و مخالفان بی‌پرنسیب و بی‌برنامه را به تحقیر گرفته و به مبارزه‌ای قاطع علیه آنان پرداخت. او می‌گفت:

« وقتی در سخت‌ترین شرایط و شرایطی که کوه‌هایی از کار در برابر انقلابیون قد کشیده، عده‌ای هم از درون به خرابکاری پردازند، نام آن را چه می‌توان گذاشت جز عملاً همنوا و همدست شدن با ارتجاع؟»

طبعاً مواجهه با یک دشواری داخلی، سازمان را در فایق آمدن به دشواری بعدی صاحب تجربه می‌ساخت. رفیق محسن همواره تذکر می‌داد:

« قبل از آن که اولین بار انشعابی را از سر بگذرانیم، اهمیت این نکته را که مارکسیزم و یک سازمان مارکسیستی در مبارزه پیروزمندانه علیه گرایش‌های انحرافی رشد می‌کند، چندان درک نمی‌کردیم. لیکن حالا از این عناصر مخالف و انشعابی باید سپاسگزار بود که موجب رشد و تجربه اندوزی ما در زمینه‌هایی شدند! »

زمانی که سازمان مسئله پیوند یافتن با توده‌ها را در دستور روز خود قرار داد، بر آن شد تا همه راه روستاهای کشور را در پیش گیرند، محسن همراه احمد و چند رفیق دیگر به ولایت بامیان رفتند. در آن سفر تمام رفقا به خصوصیات انقلابی تازه‌تری از محسن آشنا شدند که تا مدت‌ها برای دیگران بازگو می‌کردند تا از او بیاموزند. رفیق احمد یاد می‌کرد:

«تصور می‌کردم محسن نیز از خصوصیات منفی روشنفکرانه در ارتباط با درآمیختن با توده‌ها بری نیست. ولی درین سفر دیدیم که او منحنی انقلابی‌ای عاشق توده‌ها چگونه به آسانی با آنان می‌جوشد و کار بین آنان را نسبت به هر کار دیگر ترجیح می‌دهد. او به همان اندازه‌ای که قادر است روشنفکران را جلب کند دهقانان را هم بزودی مجذوب حرف‌های دقیق و صفای شخصیتش می‌سازد».

سازمان برای استحکام و گسترشش در جریان مبارزه علیه دیکتاتوری داوود نقشه‌هایی ریخته بود که کودتای ثور ۱۳۵۷ روس‌ها با اتکا به نوکران پرچمی و خلقی آنان پیش آمد. آن روزها در جنبش زمزمه‌هایی حاکی از این که «واژگونی رژیم داوود توسط هر نیرویی که انجام گرفته باشد امری مثبت است» شنیده می‌شد. رفیق محسن بر آن بود که نظر مذکور بسیار خطرناک و تسلیم‌طلبانه است و باید به هیچ قیمتی اجازه نداد راهش را در صفوف سازمان باز نماید. او پیشبینی می‌کرد:

«حزبی که مقدراتش از جای دیگری تعیین شود نمی‌تواند مورد قبول ملت باشد و دیر یا زود سقوط می‌کند. ضمناً ما پرچمی‌ها و خلقی‌ها را می‌شناسیم که در مزدوری و وطنفروشی نظیر ندارند و بدون حمایت روس‌ها یک سال هم دوام

آورده نمی‌توانند. باید نشان دهیم که انقلابیون آنان را بیشتر از گذشته به دیدی تحقیر نگریسته و جز نبردی قاطع هیچ وظیفه‌ای را در برابر آنان نمی‌شناسند».

محسن اگرچه در دوران داوود نیز از زندگی سراسر علنی محروم بود، اما از کودتای ثور به بعد چون دشمن او را به خوبی می‌شناخت، همانند شماری از رفقای دیگر ناگزیر به زندگی کاملاً مخفی رو آورد. با این حال از پشتکار و تلاشش کاسته نشد و نمی‌گذاشت پیشبرد کارها و وظایف با رکود مواجه شوند.

زمانی که حکومت تره‌کی – امین به بگیر و ببند انقلابیون و کلیه سازمان‌ها و افراد مخالف شروع کرد، رفیق محسن گفت:

«دشمنی که مثل سگ دیوانه‌ای عمل کند، نشاندهنده‌ی آنست که زیر پایش را خالی و عمر فرمانروایی‌اش را در شمارش می‌بیند بناءً جز به سرکوب و سرنیزه و کشتار اتکا و اعتماد نمی‌تواند» .

در مقابل هارتر شدن دار و دسته‌ی امین جنب و جوش چشمگیری سراسر جنبش انقلابی و آزادیخواهانه را فرا گرفت. سازمان ما بنابر گذشته و فعالیت‌هایش برضد میهنفروشان پرچمی و خلقی، مورد توجه تعدادی تشکل‌ها و شخصیت‌های آزادیخواه ملی و مذهبی واقع شده بود که خواستار واژگون ساختن رژیم بودند. نقش رفیق محسن در جریان دید و بازدید با تشکل‌ها و عناصر مذکور برطبق پلاتفرم «جبهه مبارزین مجاهد افغانستان» برای برپایی قیامی مسلحانه در کابل و مهمترین ولایات کشور، آن قدر پراهمیت، وسیع و مشکل بود که تفصیل آن درین مختصر نمی‌گنجد. رفیقی در مورد وقف بودن رفیق محسن و رفیق داکتر نعمت در راه بسیج نیروهای سازمان و هماهنگی نیروهای دیگر برای تدارک قیام می‌گفت:

«رفیق نعمت برای کاری به خانه من آمد. او طوری به نظر می‌رسید که بلافاصله پرسیدم مریض هستی. وی با تعجب جواب داد: «نه، کاملاً خوبم، چرا؟» گفتم رنگ و رویت بسیار خراب شده. او این بار چشمانش را که در آن امید و ایمان موج می‌زد به من دوخت و با حالت و تبسمی که گویی می‌خواست خستگی و بی‌خوابی چند شبه‌اش را بپوشاند گفت: «تو اگر احمد و محسن و رفقای دیگر را ببینی چه خواهی گفت. من هنوز دینم را به سازمانی که با تمام رشته‌های قلبم دوستش دارم، ادا نکرده‌ام. شاید خیلی خسته و مانده شده باشم اما مریض نیستم. با انجام کارهای تشکیلاتی، دوباره انرژی می‌گیرم.» درین هنگام رفیق محسن آمد؛ مثل همیشه خندان و طبق معمول با شوخی‌ای احوالپرسی کرد و خواست تا اگر چیزی خوردنی هست برایش بیاورم. چند کلمه‌ای با رفیق نعمت صحبت کرد و به دیوار تکیه زد. پس از چند دقیقه که با پتنوس غذا برگشتم دیدم که همانطور تکیه بر دیوار به خواب رفته. از رفیق نعمت پرسیدم، حمله که نیامده؟ او اطمینان داد که «نه، فقط دو سه شب است که خواب کافی نداشته. هرچند همه برایش توصیه می‌کنند بیدار خوابی نکشد که برای مریضی‌اش خوب نیست ولی فایده ندارد.» و متبسمانه افزود: «به هر حال برای او خواب خوبست و نان را بگذار تا من بخورم.» فهمیدم که نه صبح چیزی به زبان زده و نه چاشت. هنگامی که مشغول غذا خوردن بود، بیشتر به سیمای هر دو خیره ماندم. مدت خیلی زیادی نمی‌شد که با آنان در ارتباط قرار گرفته بودم لیکن شخصیت انقلابی و نجیب آنان به اندازه مطالعه ده‌ها کتاب ایدئولوژیک بر من اثر گذاشته بود. دلم می‌خواست فرد فرد اعضای سازمان را ببینم و از رفقای مثل نعمت و محسن برای شان بگویم. با خود گفتم که سازمانی برخوردار از چنین فدیایانی نخواهد مرد و حتماً پیروز شدنی است. از شدت احساس تحسین نسبت به آن دو چشم‌هایم پراشک شد و برای آن که

رفیق متوجه نشود از اتاق بیرون شدم. رفیق نعمت پس از نان خوردن رفت و رفیق محسن دو سه ساعت بعد بیدار شد. به ساعتش دید و با عجله برخاست که برود. من هر قدر اصرار کردم کمی چیزی بخورد قبول نکرد و گفت: «با افرادی وعده دارم که رفقای ما نه بلکه دوستان جبهه‌ای ما اند. اکثر آنان با فروتنی ما را پیشرفته‌تر و پیشروتر از خود می‌دانند پس باید ثابت سازیم که اشتباه نکرده‌اند!»

متأسفانه این آخرین دیدارم با آن دو رفیق بود. من اندکی شاهد کار و زندگی هر دو بودم و آنان را آن قدر دلیر، الهامبخش و پاکباز یافته بودم که جان باختن شان در جریان قیام ۱۴ اسد برایم حماسه بشمار نمی‌رود، زندگی و پیکار آن دو نیز حماسی و به بزرگی مرگ قهرمانانه‌ی شان بود.»

در چهاردهم اسد ۱۳۵۸ فقط ساعتی قبل از آغاز قیام رفیق محسن و رفیق احمد از خیانت مدیر محمد خان، جگرن سیدمحسن و دگروال محمد ابراهیم که وابسته به «حرکت انقلاب اسلامی» بودند، آگاهی می‌یابند. هر دو می‌کوشند به هر وسیله‌ای شده خود را به حوالی رادیو کابل رسانیده و رفقا را از مهلکه نجات دهند. اما دیگر دیر شده بود. دگروال ابراهیم خاین زیر چادری زنانه در جیبی پر از عمال مسلح دشمن رفیق داوود را به آنان شناسانده و به مجردی که موتر حامل رفقا محسن و احمد را می‌بیند، آن دو را نیز به دشمن نشان می‌دهد. هر سه آنان و نیز رفیق همایون به دام افتیده، به زندان صدارت برده می‌شوند و زیر ضد انسانی‌ترین شکنجه‌ها قرار می‌گیرند. همین که دشمن به هویت کامل محسن پی می‌برند، شدت شکنجه بر او مرگبارتر می‌گردد. ولی در اولین ساعات شکنجه نمی‌تواند حتی کلمه‌ای هم از زبان او بیرون کشد. دشمن می‌دانست که قیام شکست خورده اما حالا می‌خواست سازمانی را که رهبری اصلی قیام را به عهده داشت نیز نابود کند؛ می‌خواست اراده و غرور شعله‌ای‌ها و آن هم شعله‌ای‌های متشکل در «گروه انقلابی خلق‌های افغانستان» را که موفق شده بود با چند سازمان ملی و مذهبی جبهه متحدی به وجود آورد، درهم شکند. روس‌ها و چاکران خلقی شان اگرچه دلاوری و تسلیم‌ناپذیری شعله‌ای‌ها را شنیده و دیده بودند، اما اکنون نخستین بار بود که روبرو شدن با مارکسیست‌های انقلابی از تیپ محسن را تجربه می‌کردند.

نبرد آغاز یافت؛ در یکسو انقلابی‌ای پرولتری قرار داشت که در راه آزادی توده‌های محروم از زنجیر ستم و استثمار سوگند خورده، در سوی دیگر دژخیمانی پست که تنها با تکیه به سوسیال امپریالیزم قادر به ادامه حاکمیت خود بودند.

جلادان خلقی دیوانه‌وار بر سر محسن ریخته و در همان اولین دقائق چندین جای جسم خون‌آلودش را شکستند. ولی لبان او برای حرف زدن باز نشد. این سکوت آن چنان عظیم و پرابهت بود که گویی میهنفروشان خلقی و روس‌ها را متقاعد ساخت که تلاش بخاطر واداشتن این مخالف آشتی ناپذیر شان به سخن گفتن، بیهوده است و بناءً از فرط درماندگی و خشمی مزدورانه، با فیر گلوله‌ای در سینه‌اش خواستند تا به احساس خواری و دنائت خود هم در برابر مبارزی انقلابی پایان دهند.

رفیق احمد را اگر احساسات شدیدی هم فرا می‌گرفت، به ندرت اتفاق می‌افتاد که بیانش احساساتی گردد یا در سیمایش چنین چیزی را بتوان خواند. ولی او هروقت این واپسین خاطره‌اش را از رفیق محسن نقل می‌کرد، نمی‌توانست از فروریختن اشکش جلو گیرد:

«آنان فوری همگی ما را زیر شکنجه گرفتند. اما چون محسن را شناخته بودند، اول و شدیدتر از دیگران بر او حمله بردند. آن چنان وحشیانه بر سر و روی و شکمش می‌زدند که به نظر می‌رسید چندان مایل نیستند زنده بماند تا از او تحقیق کنند. سر و پیراهن و پتلونش غرق در خون شده بود. پس از قریب نیم ساعت لت و کوب، جلادان خلقی برای رفع خستگی، از فوتبال کردن او دست کشیدند. دیدم که محسن می‌کوشد با دستش یک چشمش را که خون در آن لخته شده بود، باز کند. بالاخره موفق شد و به مجردی که نگاهش به من افتاد دستش را کمی بلند کرد، می‌خواست با اشاره چیزی بگوید. یکی دو بار دیگر هم کوشش نمود دستش را که شاید شکسته بود حرکت دهد، اما نتوانست. او در آن لحظه چه می‌خواست بگوید؟ برای انجام چه کاری یا نجات کدام رفقا نگرانی داشت؟ تن پر خون و آن تقلا در دناک رفیق برای حرکت دادن دستش هیچگاه از ذهنم محو نمی‌شود. چند دقیقه بعد، دژخیمان، محسن را به اتاق پهلوی بردند و پس از لحظاتی صدای گلوله‌ای از آن اتاق برخاست. حس کردم قلب خودم شکافته شد زیرا تردیدی نداشتم که آن گلوله به زندگی محسن پایان داد».

بدینترتیب چنانکه در اعلامیه‌ی سازمان مورخ ۲۳ اسد ۱۳۵۸ آمده است:

«رفیق محسن ۲۸ ساله از بنیانگذاران و عضو مرکزیت «گروه انقلابی خلق‌های افغانستان» و از مسئولان مهم «جبهه مبارزین مجاهد افغانستان» دو روز پس از مقاومتی پرشکوه در حالی که کوهی از اسرار گروه و جبهه را در قلب سرخ خویش نگه داشت، قهرمانانه شربت شهادت نوشید و بدین گونه «گروه انقلابی» ما، جنبش مارکسیستی-لنینیستی کشور و خلق ما یکی از انقلابیون راستین، آگاه و آتشین خود را از دست داد.

(...) ولی چه باک! شهادت رفیق محسن درفش مبارز «گروه انقلابی» را گلگون و پرافتخارتر ساخت؛ اعضا، طرفداران و انقلابیون وطنپرست سرزمین ما را در دنبال کردن راه او - پیکار بخاطر استقلال میهن و آزادی خلق - تا سرحد نثار بیدریغ خون شان مصمم گردانیده است».

تاریخ صحت حرف‌های بالا را ثابت کرد. از آن زمان تا حال با آن که در برابر سازمان ما غیر از روس‌ها و نوکران شان، بنیادگرایان وابسته به ارتجاع منطقه و امپریالیست‌های گوناگون قرار گرفتند، و خون رفیق احمد، برخی دیگر از رهبران و شمار زیادی از کادرها و اعضای ارجمندش بر درفشش نقش بست، اراده‌ی راهروان محسن‌ها ذره‌ای سست نشد. امروز اعضای «سازمان رهایی افغانستان»، در راهی که از محسن‌ها و دیگر جانب‌باختگان انقلابی ما به جا مانده، علیه امپریالیسم و ارتجاع و سگان اخوانی و غیر اخوانی آنان قاطعانه می‌رزمند که والاترین و انقلابی‌ترین تجسم بزرگداشت و مهرورزی نسبت به رفیقان فداشده در راه آرمان‌های کبیر پرولتاریایی می‌باشد.

رفیقی گفته است:

«من که مبارزه و شخصیت رفیق محسن را دیده و فریفته‌اش شده بودم، فکر می‌کردم اگر او را از دست دهیم کار سازمان چطور خواهد شد. در قیام ۱۴ اسد نه‌تنها او که ده‌ها رفیق ارزنده‌ی دیگر را هم از دست دادیم لیکن سازمان قوی‌تر از پیش برخاست. بعد در جریان جنگ مقاومت ضد روسی و تروریسم بنیادگرایان، شاهد به شهادت رسیدن رفیقان زیادی بودم که هر یک آنان صخره‌های سرخ ایدئولوژیک، سیاسی و تشکیلاتی سازمان بودند لیکن پس از مرگ بزرگ آنان هم، درفش سازمان از اهتزاز باز نماند. سرانجام حادثه‌ای که حتی تصورش آزارم می‌داد پیش آمد، رهبر کبیر

ما رفیق احمد در راه سازمان جان باخت، لیکن شعله‌ی پیکار سازمان خاموش نشد. آنگاه به اشتباه خود پی‌بردم. من این حقیقت را خوب درک نمی‌کردم که مبارزه و خون آن رفیقان ریشه‌ی سازمان را استواری و عمقی بخشیده که هیچ نیرویی را یارای برکندن آن نخواهد بود. و بزرگترین و تابناکترین سهم آن رفیقان نیز همین است».

به راستی خون احمدها و محسن‌ها و راهب‌ها در رگ‌های «سازمان رهایی افغانستان» گردش داشته که توانسته در برابر یورش عظیم امپریالیسم و سگ‌های بنیادگرایش علیه سوسیالیسم در سطح جهانی و ملی، بایستد و با امید و عزم تزلزل ناپذیر به راهش ادامه دهد.

جهانی از شخصیت و کار رفیق شهید محسن

دشمن قوم‌گرایی

رفیق محسن در خانواده‌ای هزاره از بهسود ولایت میدان وردک به دنیا آمده بود اما با نخستین آشنایی‌ها به مارکسیسم، وجود روحیه قوم‌بازی و ملیت‌پرستی را برای هر مدعی مارکسیست و انقلابی، شرم‌آور می‌دانست. او دریافته بود که جز مارکسیسم، هیچ ایدئولوژی و هیچ مکتب فکری دیگر، راهگشای مسایل ملی نبوده است. او در نظر و زندگی روزمره از عالیت‌ترین نمونه‌های برخورد انقلابی به مسئله‌ی ظریف ملی به شمار می‌رفت. یکی از مهمترین معیارهای او در ارزیابی ظرفیت انقلابی و پیشاهنگی افراد، عبارت بود از وسعت نظر یا کوچک اندیشی شان درباره مسئله ملی.

وقتی راجع به کسانی که بر تعصبات خفتبار ملی فایق نیامده بودند گزارش می‌داد، می‌گفت:

«آنان هنوز در لجن اند» .

او معتقد بود که

« قومپرستی افراد وابسته به اقلیت‌های ملی چه هزاره چه غیرهزاره کمتر از شونیزم پشتون‌نگین و نکبت‌بار نیست. من که با روشنفکران و عوام هزاره بیشتر در تماس هستم به مظاهر نفرت‌انگیز این ناسیونالیسم ارتجاعی تنگ‌نظرانه بهتر آشنایی دارم. به نظر من روشنفکر هزاره‌ای که ادعای مترقی بودن می‌کند اگر قبل از همه ارتجاع زشت قومپرستی خودش را تیرباران نکند، دروغگو و ریاکار است» .

زمانی یکی از روشنفکران سرشناس «چنداول» نوشته‌ای را برای پخش کردن به او داده بود. رفیق محسن با نگاهی به نوشته مذکور گفته بود:

«استاد، از این نوشته بوی بد هزاره‌بازی و شیعه‌گری می‌آید که مضمون ضد رژیم‌پیش را تحت‌الشعاع قرار داده بناءً از پخش آن عذر می‌خواهم».

صاحب نوشته پس از بحثی با رفیق خواستار آن شده بود که کتاب‌هایی را در اختیارش بگذارد تا با درک بهتر مسئله، نوشته را هم دستکاری کند.

او با تعدادی دیگر از روشنفکران معروف هم که به گفته خود رفیق «صد برابر عمر ما کتاب خوانده‌اند»، وقتی وارد بحث می‌شد، فوری حالی می‌کرد تا نقطه تفاهم شان هرگز هزاره‌بازی و قومپرستی نباشد. و ازینرو بحث‌هایش با آنانی که دچار این ضعف بودند، از همان نخستین دقایق نمی‌توانست به آرامی و دوستانه ادامه یابد.

به قول رفیقی:

محسن بر ضد تنگنظری قومبازانه آنچنان برخورد قاطع، گذشت‌ناپذیر و نافذ داشت که شنونده چه پشتون و غیرپشتون را تکان داده و بر او اثر می‌نهاد تا کمبودش در زمینه را در اندیشه و عمل برطرف سازد.

«فکر می‌کنم یکی از علل در نه غلتیدن سازمان به انحراف شونیستی یا ناسیونالیستی و خنثی‌گردیدن سریع تبلیغات خاینانی حقیر را که چند سال پیش برای توجیه فرار شان به غرب، علاوه بر سایر اتهامات، سازمان را «شونیست» خواندند، باید در وجود رفقای چون محسن نیز دید که ارثیه پرولتری گرانقدر شان دایر بر پافشاری روی مبارزه طبقاتی برپایه وحدت آهنین کلیه اقوام میهن و طرد هرگونه نشانی از شونیزم یا ناسیونالیزم محلی و ارتجاعی، همیشه سرمشق و راهنمای ما خواهد بود».

پوشانیدن عیب اعضای خانواده، گام اول انحطاط

نکته‌ی دیگری در شخصیت انقلابی رفیق محسن که ستایش و احترام عمیق انسان را برمی‌انگیخت، برخورد او به نزدیکترین افراد خانواده بود. او سخت‌ترین و بی‌گذشت‌ترین انتقادگر برادر کلانش بود و هیچگاه و به هیچ عنوانی سعی نکرد جهات معیوب شخصیت او را نزد رفقا بپوشاند. او حقارت برادرش حسن را که در ارتباطی معین با سازمان قرار داشت (بعدها هم شریک جرم خاینان معدوم شد) با بیزاری چنین بیان می‌کرد: «او اولتر از همه یک سوداگر نوکیسه‌ی هزاره است و بعد هرچیز دیگر». محسن مثل هر انقلابی اصیل و شرافتمند، براین باور بود که پوشانیدن عیب اعضای خانواده و سایر بستگان نزد سازمان، اولین گام در راه منافع خصوصی را مقدم بر منافع جمعی دانستن، و حتی خیانت خواهد بود.

زمانی برادرش با رفیق حمید به آلمان رفتند تا از آن جا موتر بسی حاوی نشریات مارکسیستی را به کشور انتقال دهند. پس از بازگشت، رفیق حمید که اعتماد بزرگی به محسن داشت به او گزارش داد که برادرش در آلمان و در طول راه در چند کشور دیگر، دست به هرزه‌گی‌هایی زده است. رفیق محسن که از برادرش بحد کافی شناخت داشت در صحت حرف‌های رفیق حمید تردیدی به خرج نداده و از او خواست تا انتقادات و افشاگری‌هایش را بر حسن در جلسه‌ای با شرکت چند رفیق معین دیگر بازگو کند.

برای رفیق محسن ذره‌ای ارزش نداشت که به علت این گونه برخوردهای صریح و ضد خانواده بازی و قوم و خویش بازی، برادرش یا سایر اعضای خانواده بر او خشم گیرند یا به قطع مناسبات با او بپردازند. برای او در همه حالات، وفاداری و صادق ماندن به سازمان تعیین‌کننده بود و بس. ولی واقعیت این بود که اخلاق انقلابی، وزنه زیادی در خانواده برایش بخشیده بود. به همین لحاظ او می‌توانست هرگونه امکانات شخصی و خانوادگی‌اش را به راحتی در خدمت سازمان قرار دهد. او معتقد بود:

« اگر ما قادر نباشیم حتی زنجیرهای عقبمانده‌ی مناسبات خانوادگی را درهم شکنیم، در آن صورت معلوم نیست چگونه به جنگ پاره کردن زنجیرهای هزاران بار سهمگین‌تر در جامعه خواهیم رفت ».

«بچه‌های فلم» و نه انقلابیون

رفیق محسن از روشنفکران خودنما و با ظواهر جلف به شدت متنفر بود و در مقابل افرادی کم‌سواد یا بیسواد را اگر آماده و مستعد به انقلابی شدن می‌یافت به مراتب ترجیح می‌داد و خود را وقف ارتقای آگاهی آنان می‌ساخت. پیشبینی او در مورد چگونگی تکامل افراد اکثراً درست ثابت می‌شد.

در سال‌های ۱۳۵۰ قرار شد جوانی از صنف اول فاکولته حقوق کابل را ببیند که برایش درخشان و برجسته معرفی شده بود. اما رفیق محسن در اولین دیدار با در نظر داشت صحبت‌های تصنعی و متظاهرانه او و بخصوص موهای دراز و انگشتر کلانش، او را محصلی جدی و مبارز نه بلکه جوانک ژيگولو و سبکسری تشخیص کرد که موجب نام بدی شعله‌ای‌ها است. او درین باره ابراز داشت:

«اگر ما پشت اینگونه محصلان بگردیم خیلی زیاد اند. اینان بچه‌های فلم اند و به درد کار انقلابی نمی‌خورند. شاید در شرایط دیگری آنان را هم بتوان متشکل ساخت اما در حال حاضر که نیروی ما ضعیف است باید بر پیشروترین عناصر تکیه کرد. افرادی نظیر این جوان نه فقط حالا که هرگز انقلابی نخواهند شد».

جالب است بدانیم که آن شخص در یک مرحله مایه دردسر سازمان بود و بعد بین خاینان اروپا جا گرفت. امروزه هم به تمنای دست یافتن به مقامی یا مطرح بودن برای سی.آی.ای و سایر دستگاه‌های جاسوسی امپریالیستی زیر نام دفاع از دموکراسی، به فعالیت‌های ضد مارکسیستی و ضد انقلابی مشغول می‌باشد.

«تنها چاره، ادامه راه است»

از نمونه‌های خاطره‌انگیز جوش خوردن رفیق محسن با رفقای غیرروشنفکر و حتی بیسواد اما با خصوصیات انقلابی یکی هم علاقمندی و احترام عجیب رفیق حمید نسبت به او بود. چون حمید از پکتیا بود و در تکلم به زبان فارسی بسیار مشکلات داشت، رفیق محسن ناگزیر به پشتوی نه چندان روانش با او صحبت می‌کرد. حمید با رنگ گرفتن از محسن به درجه بالایی از بینش درست راجع به مسئله ملی رسیده بود. اما علاوه بر این محسن برای او مظهر کمال نجابت، وارستگی، صداقت و از خودگذری انقلابی به حساب می‌آمد. او خصوصی‌ترین مسایل خود را با محسن درمیان می‌گذاشت. در جواب رفقای که راجع به سوادآموزی‌اش می‌پرسیدند، با حالت خاصی اظهار می‌داشت:

« من مخصوصاً می‌خواهم سوادم خوب شود که می‌دانم رفیق محسن بسیار آرزوی آن را دارد ».

رفیق حمید با آن که ادعایی نمی‌کرد و حرفه‌اش دریوری بود، در شناخت کمبودها و اشتباهات از اغلب رفقای روشنفکر تیزبین‌تر بوده و انتقاداتش هیچگاه غیروارد، سطحی و متظاهرانه نبود. او خصایل رفقا را با محک خصایل محسن می‌سنجید و این جمله کم از زبانش شنیده نمی‌شد:

« داسی معلومی‌ری چی تاسی به هیخکله محسن سره ملگری نه وای !

او زمانی ضمن بحثی انتقادی به دو رفیق گفت:

«تا شما دو نفر افکار پشتون‌گرایی نفرت‌انگیز تان را دور نیندازید و انقلابی‌ای مثل محسن نشوید، به پرولتاریا و خلق پشتون هم نمی‌توانید خدمت کنید».

شهادت محسن تلخ‌ترین و فاجعه‌بارترین حادثه زندگیش به حساب می‌شد. به قول خود او:

«اگر مرگ ناگهانی زن و اولاد و تمام اعضای خانواده‌ام هم پیش می‌آمد، در حد شهادت محسن مرا عذاب نمی‌داد. ولی چون دست پرورده او بودم، می‌دانستم که تنها چاره، ادامه راهش است».

این شاگرد شرافتمند نیز همانند معلم ممتازش، حین انجام وظیفه‌ی سازمانی در جریان جنگ ضد روسی جان باخت. رفیقی با حسرت می‌گفت:

«ما نمی‌توانیم افرادی راستکار از قوم و اقارب نزدیک خویش را به آسانی به سازمان جلب کنیم اما رفیق محسن را ببین که قلب چه نوع انسان‌های صدیق و شجاع از اقوام دیگر را می‌توانست تسخیر کند».

«این مرض مرا نمی‌کشد»

رفیق محسن به همان اندازه‌ای که زیاد به دارو و درمان رفقا رسیدگی می‌کرد و مواظب سلامتی آنان بود، به صحت خودش کم‌توجه بود و هنگامی که رفقا این نکته را برایش متذکر می‌شدند، پاسخ می‌داد:

«من از امکانات نسبی خوبی در خانه برخوردارم و این مسایل به آسانی قابل حل است، ولی رفقای اند که چه به علت مشکلات مالی و چه مصروف بودن در کارهای سازمان نمی‌توانند به داکتر و دواي خود برسند. ما اول باید به یاد آنان باشیم».

زمانی مسئله رفتنش به خارج جهت تداوی مرگی‌اش مطرح شد. ابتدا موضوع را به شوخی برگزار کرد اما بعد که دید رفقا جدی اند، گفت:

«من خوب آگاهم که مرگی تداوی ندارد و اگر فرضاً هم داکتر و دواي خارج اثری کند اثرش این خواهد بود که فاصله حمله‌ها اندکی بیشتر شود، لیکن این چیزی نیست که به قیمت گزاف رفت و آمد و مصارف آن جا بیارزد. این مقدار پول تکافوی کمک به چندین رفیق را می‌کند و هم می‌توان با آن فراوان کتاب خرید. این مرض مرا نمی‌کشد رفقا مطمئن باشید!»

«پرنده مردنی است، پرواز را بخاطر سپار!»

در سال‌های آخر دیکتاتوری داوود، رفیق در اثر خیانت یک خاین، به اتهام پخش شبنامه زندانی گردید. رفقا می‌دانستند که اگر رژیم کوچکترین مدرکی بدست آرد جان رفیق به خطر خواهد افتاد. سازمان انتظار داشت تا او طی چند هفته رها گردد اما وقتی این امر طول کشید، رفقا نگران شدند. ولی او از آن انقلابیونی نبود که اسارت و شکنجه و مرگ

مرعوبش سازد. هیچ رفیقی نبود که به دیدنش در زندان رفته باشد و با خنده و شوخی‌های او مواجه نشده باشد. با توجه به همین اثربخشی و آموزندگی روحیه مقاوم و شورآفرین وی بود که رفیق احمد می‌خواست تعداد حتی‌الامکان زیاد رفقا او را در زندان ببینند. رفیقی که نمی‌توانست او را در زندان ملاقات کند، برایش نامه‌ای نوشت و در آن از این که چرا رهایی‌اش این قدر دیر شد با احساسات اظهار پریشانی کرده بود. و محسن قهرمان در جواب، ضمن توجه دادن آن رفیق به انجام چند کار، و اشاراتی در مورد وفادار ماندن به سازمان تحت سخت‌ترین شرایط و همیشه آماده بودن برای مصاف دادن با شکنجه و اعدام، در آخر گفته بود: «رفیق، پرنده مردنی است، پرواز را بخاطر سپار!» و این سطر را درشت‌تر نوشته بود.

در خون محسن‌ها، صدها انقلابی دیگر طلوع نموده اند

رفیق محسن هنوز خیلی جوان، در صنف دهم لیسه حبیبیه بود که بر اساس ارتباط با رفیق داکتر فیض احمد، انقلابی شده و از نطاقان و فعالان جریان دموکراتیک نوین در آن لیسه محسوب می‌شد.

او که می‌دید نمی‌توان به جریان خدمت کرد مگر این که از سطح آگاهی بالا برخوردار شد، با ولع عجیبی مطالعه می‌کرد و با احساس مسئولیت و اشتیاق شدیدی می‌کوشید به رفقا نیز کتاب برساند. او با تقریباً تمامی کتابفروش‌های مهم کابل دوست بود و توانسته بود به شماری از ارزنده‌ترین و نایاب‌ترین کتاب‌ها دست یابد. همچنان با برخی از روشنفکران سرشناس آن سال‌ها، روشنفکرانی که خوش داشتند زیاد حرف بزنند و راجع به هرچیز از سیاست تا فلسفه و ادبیات و هنر و... اظهار معلومات نمایند آشنایی داشت. این زمینه‌ها می‌توانست او را نیز به روشنفکری انقلابی‌نما، پرمدها و حراف بدل کند. اما وی به آن چه مائوتسه‌دون درباره معیار انقلابی بودن یک جوان گفته بود باور داشت که اگر دانش یک روشنفکر به نحوی از انحا به متشکل ساختن رنجبران برای پیکاری قطعی کمک نکند، فاقد ارزش است. روشنفکرانی که استعداد شان را وقف جبهه انقلاب نکنند، خواهی نخواهی باید در جبهه ارتجاع و ضد انقلاب بایستند. زیرا امپریالیست‌ها، ارتجاع اخوانی و غیره نیز روشنفکران شان را دارند و آنان را به هر شکل مقتضی تطمیع می‌کنند تا هرچه بیشتر و با جان و دل در برابر کار روشنفکران انقلابی، به اشاعه افکار ارتجاعی، تسلیم‌طلبانه و مرتدانه بپردازند.

محسن با ایمانش به مارکسیزم، مصمم بود که جز به درآمیختن با توده‌ها نه‌اندیشد. از اینرو او از روشنفکران قافیه‌پرداز نفرت داشت که خود را خیلی «وارد» در مارکسیزم می‌پنداشتند ولی شهادت و وجدان استفاده از آموخته‌های خود را برای کار انقلابی نداشتند. او این گونه روشنفکران انقلابی‌نما را «انقلابیون فلمی» می‌خواند که فقط به ظاهر، در حرف و رویاهای شان «انقلاب» می‌کنند.

رفیق محسن که هزاره‌تبار بود، از آن انقلابیون اصیل کشور به شمار می‌رفت که احساس‌ها و گرایش‌های قومبازانه را به راستی در خود کشته بود. او تبارز کوچکترین نشانه‌ی قومگرایی را در زندگی یک فرد معتقد به مارکسیزم، شرم‌آور و فرومایگی می‌دانست. در توصیف افرادی معین می‌گفت:

«فلانی بیشتر از آن که مارکسیست باشد هزاره‌باز است و آن دیگری در درجه اول پشتون است تا مارکسیست» .

او برای کار تشکیلاتی در چهارگوشه‌ی کشور رفت و آمد داشت که با شخصیت انقلابی و پرفضایت در دل همه‌ی رفقای آن مناطق جا گرفته بود. هنوز هم رفقای اند که حین تأمین رابطه با سازمان پس از مدت‌های طولانی گفته اند:

«ما شاگردان رفیق محسن هستیم، چگونه ممکن بود سازمانی را که او خوش را برای آن نثار کرد فراموش کنیم؟»

برخورد نمونه‌ای رفیق محسن به مسئله‌ی ظریف ملی، به هیچوجه چیزی فوق‌العاده و «خداداد» در او نبود. او وجود کوچکترین نشان ناسیونالیسم کوتاه‌نظرانه را در خود عار می‌دانست و همینطور با اعتماد به خودی شایسته و انقلابی، علیه شونیزم پشتون مبارزه می‌کرد. زیرا این را از مارکسیزم آموخته بود؛ زیرا این ضابطه جزء ایدئولوژی سازمانش بود. او به اصول این ایدئولوژی در سراسر زندگی سیاسی و تا واپسین دم وفادار ماند.

حالا رفیق محسن نیست که ببیند سگ‌های بنیادگرا که قلاده آنان به دست بیگانگان است چه بر سر ملت اسیرش آورده‌اند. امروز افغانستان و بخصوص کابل توسط بنیادگرایان خاین و جنایت‌پیشه، به نام قوم و مذهب، قطعه قطعه شده و زیر کنترل این و آن حزب و طغیان قرار دارد. مدتی پیش کسانی را که سازمان برای تماس گرفتن با خانواده رفیق محسن و تهیه عکسی از او فرستاده بود، نزدیک بود در کارته سخی – که منزل رفیق در آن جا موقعیت داشت – جان شان را از دست بدهند. هم به خاطر متعلق بودن به قومی دیگر و هم به خاطر آن که سراغ خانواده‌ای را می‌گرفتند که شهیدی شعله‌ای داشت.

در میهن ما وجود ملیت‌های گوناگون و ستم مستقیم و غیرمستقیم ملیت پشتون بر ملیت‌های دیگر واقعیتی است که تنها مرتجعان اخوانی و غیراخوانی آن را نادیده می‌گیرند. شعله جاوید اولین نشریه‌ای بود که مسئله را از دیدی مارکسیستی مطرح کرد. سازمان ما هم حل مسئله ملی را فقط در پرتو ایده‌های سوسیالیسم علمی قابل حل می‌داند. ستم ملی زمانی از افغانستان رخت برخواهد بست که طبقات رنجبر از کلیه ملیت‌ها، تحت رهبری حزبی پرولتری بر طبقات ستمگر یورش برند و دولتی استوار بر ارزش‌های دموکراسی نوین ایجاد کنند. فقط با برادری طبقاتی زحمتکشان کلیه ملیت‌ها است که می‌توان بر ستم ملی یعنی ستم طبقات حاکم مشتمل بر مالکان ارضی، سرمایه‌داران و بروکرات‌های پشتون و غیرپشتون خاتمه بخشید.

متحقق شدن هیچ خواست برحق اقلیت‌های ملی نیز به دست عده‌ای از بنیادگرایان چاکر امپریالیسم، پاکستان، ایران و دولت‌های ارتجاعی دیگر ممکن نیست. در طول تاریخ در هیچ جامعه‌ی تحت سلطه دولتی ارتجاعی و ضد دموکراسی دیده نشده که ملیت یا ملیت‌های در اقلیت به آزادی ملی دست یافته باشند. هکذا حاکمیت رهبران مزدور و تبهکار بر اقلیت‌های قومی، آنان را بیشتر از کسب حقوق شان دور می‌سازد. خاینان بنیادگرا که در چند سال اخیر به سرمایه‌های هنگفت، امکانات وسیع، شهرت و قدرت دست یافته‌اند، خونین نگهداشتن خصوصیت‌های قومی و مذهبی را لازمه حفظ منافع و موقعیت خود می‌دانند. زیرا اگر روزی جای احساسات قومی را احساسات و آگاهی طبقاتی بگیرد، آنگاه جنایتکاران «جهادی» خود را روی آتش و سرنیزه‌ی توده‌های رنجبر پشتون، ازبک، هزاره، تاجیک و... احساس خواهند کرد.

«سازمان رهایی افغانستان» که ارثیه‌ی تابناک راه و رسم محسن‌ها را با خود دارد، هرگز درفش مبارزه قاطع برضد باندهای خیانتکار دوستم، خلیلی، گلبدین، مسعود و امثالش را بر زمین نخواهد گذاشت.

همان طوری که فراوان بودند روشنفکران انقلابی که به محسن محبت و احترام داشتند، روشنفکران بی‌مقداری هم بودند که از برخورد با او حذر می‌کردند و با بدبینی و کینه‌ای نهان به او می‌نگریستند. زیرا او کسی نبود که روشنفکران دمدمی مزاج، قیافه‌گیر، از دماغ فیل افتاده، متظاهر، حضری و بی‌عمل را به آسانی تحمل کند. شناخت او ازین قماش انقلابیون کاذب و پیشبینی‌های وی درباره آنان هم بسیار دقیق و صحیح بود.

او با فردی رابطه داشت که از قضا به سمت استادی در پوهنتون کابل رسید. رفقا فکر می‌کردند این امر خوبی است و با استفاده از موقعیت جدید آن فرد می‌توان بهتر بین محصلان و استادان پوهنتون کار کرد. اما محسن با اتکا به شناختی دیرین از او موکداً اظهار می‌داشت که وی انسان کم‌ظرفی است که با استاد شدن و بخصوص مقرب بودن به رییس پوهنتون وقت، محافظه‌کار شده، به تدریج از سازمان دوری گزیده و در پی ادامه تحصیلات در خارج می‌برآید. واقعاً هم فرد مذکور در فرانسه رحل اقامت افکند و در جریان خیانتکاری‌ها برضد سازمان در آلمان، تا جایی که از دستش برمی‌آمد فعال بود؛ بر عقاید مارکسیستی‌اش پشت کرد تا این مهمترین مانع در راه پذیرفته شدن تابعیتش و بهره‌مند شدن از سایر تسهیلات را از میان برداشته باشد.

در سال‌های دیوانگی‌های سردار داوود و نیز در زمان استیلای میهنفروشان پرچم و خلق، عده‌ای از روشنفکران چپ، نوای «شدیداً اختناق‌ی بودن شرایط» را سر می‌دادند تا بر جبن و بی‌ایمانی شان نسبت به کار انقلابی پرده برکشند. محسن آن روشنفکران را به تحقیر و تمسخر گرفته و می‌گفت که زندگی و پیکار انقلابی آن هم در کشوری چون افغانستان جز مواجهه با ضربات و سختی‌های بیشمار مفهوم دیگری نمی‌تواند داشته باشد. ما مارکسیست‌ها به امید زنده‌ایم و باید به آینده بیندیشیم.

اکنون هم کم نیستند کسانی که با توجه به ماهیت و سفاکی‌های بنیادگرایان خاین، می‌ترسند از آن که با سنتی انقلابی لب بکشایند؛ قلم شان را همچون سلاحی به کار گیرند؛ سازماندهی کنند و در هر سطحی که مقدور باشد در آسمان وطن ما که از سایه کرگسان اخوانی سیاه شده، مانند ستاره‌ی امیدی سو سو زنند. در شرایط مساعد، انقلابی شدن کمال و مباحثاتی ندارد، تنها در شرایط خونبار و پرخفقان است که تاریخ ما را می‌آزماید که آیا از آن گونه مبارزانی هستیم که بخاطر رهایی خلق از زنجیر اخوان و مالکان شان از چهار شقه شدن نه‌راسیم یا نه.

جنبش انقلابی هیچ کشوری در دنیا، در جاده‌ای صاف جریان نداشته است. انقلاب ما بدون تردید از ویژگی‌ها و مشکلاتی برخوردار است که نظیر آن‌ها را در جای دیگری نمی‌توان یافت. ولی سازمان ما به نوبه خود اعتقادی راسخ دارد که مبارزه با دژخیمان بنیادگرا و غیر بنیادگرای وطنی، از مبارزه انقلابیون در گذشته علیه تزارها و استولپین‌هایش، فرانکوها، چانکایشک‌ها، باتیستاها، محمد رضاشاه‌ها، پینوشه‌ها و خمینی‌ها و... هرگز دشوارتر نیست.

چندی قبل در نشریه‌ای ایرانی آمده بود:

«تجربه سبعیت رژیم اسلامی... آموخته است که چگونه شریفترین انسان‌ها نیز زیر شکنجه جسمی و روحی می‌توانند بشکنند و به ظاهر یا به واقع، دست از پرنسیپ‌های خود بشویند. اما درکش هنوز دشوار است که چگونه عده‌ای، برغم نامساعدترین شرایط، تاب می‌آورند.» («انترناسیونال» نشریه حزب کمونیست کارگری ایران، شماره ۷، اگست ۱۹۹۳)

به نظر ما درک مسئله دشوار نیست. انقلابیون، آن هم از طراز پرولتری، از لحظه‌ای که تصمیم به پیوستن به تشکلی می‌گیرند، می‌دانند در راهی قدم نهاده‌اند که از خون میلیون‌ها جانباخته سرخ است؛ می‌دانند که اگر زنده به چنگ دشمن بیفتند شکنجه‌هایی در انتظارشان است که دیروز رفیقان شان در زیر آن‌ها جان سپردند ولی لب از لب ننگشوند. آنان به همه‌ی این واقعیت‌ها به چگونه مردن خود بدست جلادان آگاه‌اند و در حقیقت مقاومت و ترجیح دادن مرگ بر زنده ماندن به قیمت زبونی مقابل دشمن را نیز آخرین پیکار و اثبات وفاداری به رسالتی می‌دانند که آگاهانه به دوش گرفته بودند و خون شان نهال آزادی را بارور می‌سازد. در کلیه جنبش‌های انقلابی بینش مبارزان جز این نبوده است. ایستادگی روی عقاید و خوار کردن دشمن، در تمامی کشورها حتی در سیاهترین و مختنق‌ترین دوره‌ها، جریان عمده و تعیین کننده را می‌ساخته است در حالی که تسلیم‌طلبی و خیانت پدیده‌ای غیرعمده، کوچک و گذرا را. پس اگر درک چیزی دشوار باشد این نکته است که در موجی از قهرمانی‌ها چگونه کسانی بخاطر زنده ماندن، تن به خیانت به عقاید، هم‌زمان و تشکیلاتش می‌سپارد.

محسن، رشید، داوود، همایون، داکتر نعمت، نورعلی و... در روزگاری مرگ زیر حیوانی‌ترین شکنجه‌ها را بر زندگی ترجیح دادند که خاینان پرچمی و خلقی سعی داشتند جنبش شعله‌ای‌ها را تار و مار شده و مقهور قدرت خود وانمود سازند. خون محسن‌ها، یاری‌ها، مجیدها، بهمن‌ها، اشرف‌ها، لهیب‌ها، رستاخیزها، خلیل‌ها و صدها انقلابی دیگر، به مردم ما این پیام را داشت که شعله‌ای‌ها، آزادیخواهانی آتشین روح‌اند که در هیچ وضعیتی، در فاشیستی‌ترین شرایط نیز سازش نمی‌کنند، از راه خود برنمی‌گردند و استوار و پرشکوه به مصاف مرگ می‌روند.

این سنت، این روحیه در ایدئولوژی ما سرشته است. حال که احزاب پرچم و خلق در چتل‌دانی تاریخ پرتاب شده‌اند و سگ‌های اخوانی و همجنسان مذبوحانه در تقلا‌اند تا دندان خود را بر اریکه‌ی قدرت محکم کنند، جنبش انقلابی چپ ما قد بر افراشتنی است و در شط خون شعله‌ای‌ها صدها و هزارها انقلابی دیگر گل کرده که سرانجام به هم پیوسته و نام افغانستان را با توفانی ظفرنمون ضد امپریالیستی، ضد ارتجاعی و ضد اخوانی، پرآوازه خواهند کرد.

رفیق محسن و رفیقان بزرگ دیگر رفتند ولی در خون شان ده‌ها و صدها رزمنده در صفوف «سازمان‌های افغانستان» طلوع نموده که درفش آن، درفش نبرد برضد امپریالیزم و ارتجاع بنیادگرایی و غیربنیادگرایی را حماسه‌آفرین‌تر از دوره جنگ ضد روسی و ضد رژیم پوشالی، تا آخر در اهتزاز نگه خواهند داشت.

«مهم ادامه‌ی راه است»

پس از ایجاد «گروه» من از صفحات شمال آمده بودم و با رفیق محسن در کارته‌سخی کابل قرار ملاقات داشتم. اما به جای او رفیق دیگری آمد و اطلاع داد که وی تحت تعقیب پلیس است و باید به محل دیگری به دیدنش بروم. بعد از مدتی توانستم او را در مسجدی که گفته شده بود، پیدا کنم. وقت بسیار کم بود. رفیق محسن مختصر اشاره‌ای به وضع بد امنیتی خود کرد و ضمن صحبت روی مسایل مهم سمت شمال و دادن رهنمودهای لازم، گفت: «رفیق، شما با توده‌ها، کارگران و دهقانان تماس دارید. سیاست‌های سازمان را به طرز مناسبی بین آنان ببرید. شاید من و تنی چند از رفقای دیگری که باید در جو اختناق کابل کار کنیم، دستگیر، زندانی و بالاخره کشته شویم که مسئله‌ای غیرطبیعی نیست. مهم اینست که رفقای دیگر راه و آرمان آنان را ادامه دهند.» با شنیدن این کلمات که تا آخر عمر در گوشم طنین‌انداز خواهد بود، به عظمت و پاکبازی او پی‌بردم. او نه به خود می‌اندیشید و نه واهمه‌ای از شکنجه و زندان و مرگ داشت. من

در کلمات و خونسردی وی، نمای تابنده و پرجبروت یک انقلابی پرولتری و خواری و پستی دشمنی را می‌دیدم که او برضدش می‌رزمد.

«راز سازمان را باید چون مردم چشم تان نگاه کنید»

در سال ۱۳۵۲ باید با رفقای ولایت جوزجان دیدن می‌کرد و کار را در آن ولایت جمع‌بندی می‌نمود. در ولایت به محضی که رفیق مرا دید گفت که رفقا جمع شوند تا کارهای خود را جمع‌بندی کرده و درس‌های لازم را بگیریم. و نیز نامه‌ای از رفیق داکتر فیض‌احمد را برایم سپرد. نامه را با عجله باز نمودم که از جمله در آن نوشته بود: رفیق محسن درین روزها وضعش خوب نیست و مریضی‌اش شدت یافته. بهتر است روز و شب اول استراحت کند و فردای آن به کار پردازد. من هم از رفیق خواستم تا فردا کار را آغاز نماید، اما رفیق محسن اظهار داشت:

«نه رفیق، من آن قدر خسته و مریض نیستم که جلسه گرفته نتوانیم. رفقا را خبر کن تا کار را شروع نمایم چرا که روز سوم با رفقای ولایت دیگری وعده دارم».

من مجبور شدم قبول کنم. رفیق محسن پس از دو روز به ولایت کندز رفت. به راستی که چقدر خستگی‌ناپذیر و پرتلاش بود.

او نمی‌خواست ساعتی از وقت خودش یا رفقای دیگر هدر رود. همیشه گوشزد می‌کرد تا زندگی سیاسی روزمره خود را با برنامه و نقشه دقیق تنظیم نمایم.

در یکی از روزهای حوت سال ۱۳۵۴ قرار بود که حلقه را با رفیق محسن در مزار دایر سازیم. صبح در خانه‌ی رفیقی جلسه ما آغاز شد. نیم ساعتی نگذشته بود که کاکاخسر رفیق آمد و پس از احوالپرسی به تصور این که برای چاشت مهمان دامادش هستیم همان جا نشست. کاکا چون بسیار پریشان به نظر می‌آمد رفیقی جویای حالش شد و کاکا قصه‌ی طولانی گاو شیریش را شروع کرد که با خوردن گیاهی زهری تلف شد. قصه گاو حدود یک ساعت به طول انجامید. او با سوگواری می‌گفت و ما شنونده بودیم و نمی‌دانستیم چطور به او بفهمانیم که ما را تنها بگذارد. رفیق محسن که مخصوصاً از اتلاف وقت ناراحت بود، ابتکار را بدست گرفته و به صورت بسیار مناسب کاکا را متوجه ساخت که ما مهمان نیامده بلکه بخاطر کار جمع شده‌ایم و می‌خواهیم تنها باشیم. در نتیجه کاکا هم بدون آن که آزرده شده باشد از ما خداحافظی کرد. ما یاد گرفتیم که در آن موقع ادامه جلسه‌ی ما و استفاده از وقت خیلی ارزشمندتر از آن بود که همه‌ی ما با احساسات در اندوه فرو می‌رفتیم تا با کاکا «غم‌شریکی» کرده باشیم. ما یاد گرفتیم که اگر ارزش وقت را درک کنیم، درین گونه مواقع طوری خود را بیچاره و بلا تکلیف حس نمی‌کنیم که نتوانیم به شکلی شایسته عذر کاکاها را بخواهیم.

جوش خوردن او با کارگران و رفقای دهقانانش چنان آکنده از عشق بود که به آدم روح و ایمان و باور می‌بخشید. به یاد دارم که رفیق همیشه در جلسات اظهار می‌کرد:

«رفقا، راز سازمان تان را چون مردمک چشم تان باید حفظ کنید. ممکن است روزی به دست دشمن بیافتیم. باید آمادگی قبلی داشت و مصمم بود که در مقابل هر نوع شکنجه و شقه شقه شدن مقاومت کرده و دشمن را ذلیل و خوار سازیم. تنها به این ترتیب است که می‌توان انقلابی بودن خود را به اثبات برسانیم».

و جوانب این حکم را قسمی استادانه تشریح می کرد که بر شنونده سخت اثر می گذاشت.

او همیشه از سلاح انتقاد و انتقاد از خود سخن می گفت، آن را اصل اساسی در زندگی و فعالیت انقلابی قلمداد می کرد و با کسانی که به آن کم بها می دادند بی رحمانه مبارزه می کرد. رفیق محسن همان طور که می گفت عمل می کرد. او تمام تار و پود و غرور و افتخارش را فقط در رابطه با سازمانش می دید و بس.

روزی رفیق در حالی که حامل مقداری نشریه سازمان بود مورد تعقیب خاین یار محمد نورستانی (که قبلاً به سازمان پشت کرده بود) قرار می گیرد. محسن به خانه من که نزدیک تر و به نظرش امن تر بود رفته و بدون گرفتن اجازه وارد حویلی شده بود. مادر و خواهرم حیرت زده می شوند که شخص ناشناس با چین دراز و پندکی ای در بغل را داخل خانه می بینند. رفیق هم که متوجه تعجب آنان می شود، آهسته نام مرا به زبان آورده خود را از دوستانم معرفی می کند. مادرم از او استقبال نموده و به اتاقی راهنمایی اش می کند. چند دقیقه بعد من هم رسیدم و او را به جای امن تری انتقال دادم. رفیق هر وقت آن روز را به یاد می آورد می خندید و تذکر می داد که در آن وضع فکر کرد با آن چنان شتاب و عجله داخل خانه شدن، مادرم یا دیگران را می توانست به آسانی مجاب سازد که دزد یا بیگانه نیست ولی اگر این نکته اخلاقی را خیلی مهم می پنداشت و در رفتن به خانه تعلل می کرد شاید حادثه ای پیش می آمد.